

اتحادیه گرایی محافظه کار - ۲

چرا کارگران از پای نشستند؟

محمد قرآگوزلو

بیست هشتم آذر ۱۳۸۹

با ستایش از: شهرزاد نازنین

I

۱. تصور تصویری محتمل از یک تظاهرات کارگری

یکی از شهرهای فرانسه: تولوز. ساعت ۶ غروب. هوا سرد. کارگران پرشور پس از چند روز راهپیمایی و تظاهرات مستمر؛ در حال پراکنده شدن هستند. بدون افق روشن برای فردا. بی‌برنامه. "تظاهرات حیرت‌آور بود. اما من نمی‌توانم درک کنم، چرا در پایان ما هیچ همایشی نداشتیم. هیچ کدام از رهبران سخنرانی نکردند. و هیچ بحثی راجع به قدم بعدی در نگرفت. مردم تنها پراکنده شدند و به خانه رفتند و به نظر رسید که همه چیز محو شد. آلن وودز." از روز قبل خبر قانونی شدن طرح دولت توسط پارلمان، روزه‌های نومیدی را گشوده است. زمزمه‌هایی در میان کارگران و از زبان برخی رهبران اکسیون‌های خیابانی شنیده شده. این رهبران می‌کوشند کارگران را مجاب کنند که «ادامه‌ی اعتصاب و تظاهرات بی‌فایده است و حالا که طرح دولت با ترفند مجلس نماینده‌گان و سنا لباس قانون پوشیده، بر همه‌ی شهروندان متمدن [!؟] است که به خانه و کارخانه بازگردند و تا انتخابات بعدی صبر پیشه کنند.»

زمانی نه چندان دور یک شاعر سوسیالیست ایرانی سروده بود:

«عفونتات از صبری‌ست

که پیشه کرده‌یی

به هاویه‌ی وهن

تو ایوبی

که از این پیش اگر

به پای

برخاسته بودی ...

... و باد دامنات

تند بادی

تا نظم کاغذین گل بوته‌های خار

بروبد» (احمد شاملو، ۱۳۸۰، صص ۷۱۷-۷۱۶/ ۲۵ تیر ۱۳۵۱)

باری. به تظاهرات فرضی کارگران کلافه و آشفته فرانسوی بر می‌گردیم و از زبان یک لیبر محافظه‌کار - که بر بلندای چارپایه-

بی سخن می‌گوید- می‌شنویم که: «دوستان کارگر! خسته نباشید! شما در طول تظاهرات سپتامبر و اکتبر؛ مشت محکمی به دهان استکبار جهانی کوبیدید و ثابت کردید می‌توانید دولت ضد مردمی را به زباله‌دان تاریخ بفرستید! شما خواب و خوراک را از سارکو [سارکوزی] گرفتید. چراغ الیزه را کمسود و بیبی‌فیس (baby face) مادام برونی [کارلابرونی، همسر سارکوزی] را تا حد یک نعلبکی [!!] تحقیر کردید. کرسی کوشنر را به آلبوماری و صندلی هرومن را به ژوپه دادید. [هممهمی کارگران] گوش کنید دوستان! دولت فرانسه در شرایط حساسی به سر می‌برد.

[در افزوده: گویا این "شرایط حساس" یک اپیدمی است. در ایران نیز هر کسی تقاضای یک ریال اضافه دستمزد و یا ... می‌کند، فوراً این عبارت مشعشع خاموش کننده شلیک می‌شود!]

«این فقط ما کارگران نیستیم که باید بیش‌تر کار کنیم و برای کومک به حل مسالهای کسری بودجه دولت‌مان لاجرم کمتر حقوق بگیریم. دانشجویان انگلیسی نیز قرار است از این پس ایثار کنند و شهریه‌ی سه برابری بپردازند. شنیده‌ام که کارگران ایرانی نیز با قرارداد سفید امضا کار می‌کنند و تازه اتحادیه متحدیه هم ندارند! کارگران اسپانیایی، یونانی، ایتالیایی، آمریکایی و... دوستان! تعداد دولت‌مردان ما نیز از ۳۷ نفر به ۲۲ نفر کاهش یافته و از حقوق و مزایای مدیران بانک‌ها و صنایع یک درصد کاسته شده! پانزده وزیر بی‌کار شده‌اند و چند بانکدار. این فقط ما کارگران نیستیم که در نتیجه‌ی تحمل صبورانه "ریاضت اقتصادی" بی‌کار می‌شویم و دوستان ما مجبورند به جای ما نیز اضافه کار کنند. دولت هم از طریق کاهش بودجه و صرفه‌جویی با ما همراه شده است! اگر دوگل، مارشه و میتران زنده بودند، شک نکنید با روی گشاده نه تنها دو یا ۵ سال بیش‌تر بل‌که تا آخر عمر برای مام میهن کار می‌کردند و از بازنشسته‌گی و بیمه و درمان و آموزش و حمل و نقل خصوصی شده، گلایه نمی‌کردند.»

صدای اعتراض شدید چند کارگر که از سخنران می‌خواهند "خفه شود" و برای دریافت مزد خوش خدمتی به سازمان کار برود. "لیدر" خود را جمع‌وجور می‌کند. بخار دهان را میان دو دستش می‌دمد و سعی می‌کند خونسردانه ادامه دهد: «دوستان کارگر! ما حافظ دست‌آوردهای انقلاب کبیر ضد استبدادی هستیم. ما دموکراسی داریم. پارلمان داریم. قانون داریم. ما مردمی قانون‌مند و متمدن هستیم. از خشونت و تخریب بیزاریم. چرا پالایشگاه باید بخوابد و مردم ساعت‌ها در اختلال حمل و نقل زمینی و هوایی معطل شوند؟ حالا که حدود خط بازنشسته‌گی از سوی نماینده‌گان خردمند [!؟] ما؛ در پارلمان ترسیم شده است، به قانون و رای خود احترام می‌گذاریم و تا انتخابات بعد، آتش اعتصاب را با آب صندوق رای دموکراتیک خاموش می‌کنیم. حزب کمونیست، میلیتانت‌ها، آنارشویست‌ها، جبهه‌ی ضد سرمایه‌داری و رادیکال‌ها می‌خواهند سر به تن دموکراسی ما نباشد. به دشمنان "جامعه‌ی باز" فرانسه‌ی آزاد پشت کنید. کار کنید صرفه‌جویی کنید. ریاضت...»

در این هنگام چند وسیله‌ی مختلف به سر و صورت سخنران می‌خورد. یکی از کارگران با پرچم سرخ به کمر او می‌کوبد. چارپایه و سخن‌گو واژگون می‌شوند...

۲. کلیات مذاکره‌ی همان رهبر اتحادیه‌ی

در آخرین روزهای اکتبر ۲۰۱۰، یک رهبر اتحادیه‌ی متعاقب ملاقاتی غیر رسمی با یک مقام سیاسی امنیتی، متن پیش‌نوشته در تظاهرات شهر تولوز را مانند آژیتاتورهای حرفه‌ی چند بار خواند. مقام سیاسی سری به علامت تایید تکان داد و رهبر اتحادیه‌ی از در مخفی اداره‌ی بی‌نشان خارج شد و در حالی‌که حافظه‌ی شفاهی خود را آزمایش می‌کرد به سوی محل تجمع کارگران معترض راه افتاد. او و دوستانش - که از مدت‌ها پیش برای پیش‌برد مأموریت‌های دولتی به صفوف جنبش کارگری رخنه کرده

بودند - خوب می‌دانستند پس از تصویب قانون، ایجاد شکاف در میان کارگران قطعی‌ست و چند اتحادیه‌ی محافظه‌کار کمر اعتصاب را خواهند شکست. با این حال چون طرح دولت در مجلس سنا نهایی نشده بود، آنان نیز به همراه اتحادیه‌های چپ و کارگران رادیکال در تظاهرات خیابانی و اعتصابات گسترده شرکت می‌کردند و دوش به دوش کارگران معترض علیه دولت سارکوزی شعار می‌دادند. در اواخر سپتامبر، رهبران این اتحادیه‌های سازش‌کار به اعتبار **کاهش کمیت کارگران معترض**، به فراست دریافته بودند که قانون و پارلمان و در نهایت طبقه‌ی حاکم بورژوازی بازی را برده است. جمعی از کارگران برای استمرار اعتصاب تردید داشتند و گروهی دیگر با نومییدی از این موضع که "کار تمام شده است" سخن می‌گفتند. **اتحاد و مقاومت کارگران** دچار تشنگی شده بود و به نظر می‌رسید که طبقه‌ی کارگر فرانسه - با وجود همه‌ی هوشمندی، سابقه‌ی مبارزاتی و حافظه‌ی درخشان تاریخی‌اش - در مبارزه برای حفظ سنگر موجود خود و دفاع از دست‌آوردهای گذشته یک گام به پس نهاده است. جمع اندکی از کارگران - که بار رهبران سازش‌کار اتحادیه‌ی مرتبط بودند - از چند روز پیش موضوع بی‌نتیجه‌گی ادامه‌ی اعتراض پس از تصویب قانون را به خیابان و کارخانه کشیده بودند. این جمع از "دست‌آوردهای ارزشمند مبارزه" حرف می‌زدند، از "تجربیات جدید"، از "فشار بر دولت"، از "ادامه‌ی زنده‌گی پس از ۶۲ ساله‌گی" ...! آنان از رادیکال‌ها، میلیتانت‌ها و کمونیست‌ها منتفر بودند و به کارخانه‌های آرام و خیابان‌های پاکیزه‌ی می‌اندیشیدند که به سبب درگیری کارگران با پلیس، بوی دود می‌دادند. آنان از این که تظاهرات و اعتصاب‌ها به پایان خود نزدیک شده است، شاد بودند.

نه باران و زمهریر زمستان و نه حنجره‌ی زخمی و ساق‌های مجروح کارگران، بل که تعفن دولت و پارلمان، حفره‌های کوچک پائین را به شکاف عمیق استنکاف از ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی مبدل کرده بود. **کارگران ۲۰۱۰ فرانسه خاطره‌ی رفقای ۱۸۷۱ خود را به یاد نیاوردند** و مانند مستان، تلوتلوخوران به خانه رفتند و جای خود را موقتاً به کارگران ایتالیا و اسپانیا و یونان سپردند تا زمانی دیگر...

۳. پاریس سرد و الیزه‌ی گرم!

پاریس، نوامبر سرد ۲۰۱۰ را به آرامی آغاز کرد. خیابان‌های برف گرفته، معابر یخ زده، شتاب رهگذران، سرهای در گریبان عابران، زمینِ دل‌مرده و سقف کوتاه آسمان... شعری سیاه و تلخ و سرد از یک شاعر گرم‌سرای خراسانی را تداعی می‌کرد که در هوای داغ و درفش پس از مرداد تهران کودتا زده، خوانده بود:

«سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است...» (اخوان، ۱۳۵۲، ص: ۳۶)

اما پرزیدنت فرانسه - که نه آن شاعر خراسانی را می‌شناخت و نه حتا الوار و آراگون سرزمین خود را - سرخوش از ریاست دوره‌ی جی ۲۰ و سرحال از افول اعتراضات کارگری، از اتوموبیل مگان کارخانه‌ی رنو پیاده شد. بدون پالتو و با احساسی تند از شور جوانی. نیکلای زشت دست کارلای زیبا را فشرد و در حالی که یک بار دیگر مسحور اندام موزون بانو شده بود، چتر یکی از محافظان را کنار زد و پله‌های الیزه را بی‌تامل پیمود. وقتی که درهای خیمه‌ی ویژه‌ی آرام‌گاه رئیس جمهوری با احترام تمام گشوده شد، نیکلا سارکوزی خطوط هاشور دانه‌های برف را از کت و دامن سورمه‌ی تا گونه‌ی اناری کارلابرونی دنبال کرد و...

II

ما، در نقد و بررسی زمینه‌های عروج هارترین جناح سرمایه‌داری معاصر (نئولیبرالیسم) و تعلیل دلیل ناکامی جنبش‌های کارگری طی سی سال گذشته، به ده‌ها عامل مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اشاره کرده‌ایم و طی مقالات متعدد شیفت ریل مبارزه‌ی طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً *تریدونیونیستی* کلاسیک و محافظه‌کار، در کنار *دنباله‌روی از سوسیال دموکراسی راست* تمکین به قوانین مصوب *دموکراسی پارلمانی* و *پی‌روی از رفرمیسم* گروه‌های "چپ بورژوازی" را از جمله اسباب بی‌فرجام ماندن مبارزات طبقه‌ی کارگر دانسته‌ایم. واضح است منظور من از این ناکامی و بی‌نتیجه‌گی ابتدا معطوف به عدم توفیق در کسب *قدرت سیاسی* با وجود بحران‌های عمیق در دولت‌های سرمایه‌داری است. جنبش کارگری در سی سال گذشته، حتا بخشی از امتیازاتی را که به اعتبار مبارزات گذشته‌ی خود به دست آورده، به تدریج به دولت‌های بورژوازی وانهاده است. آخرین نمونه‌های این شکست - به جز واگذاری هر دو نیمه‌ی زمین‌بازی به دولت سارکوزی - تصویب بی‌رحمانه‌ترین سیاست‌هایی است که تحت عنوان "ریاضت اقتصادی" به تن و جان طبقه‌ی کارگر تحمیل شده است. لبه‌ی تیغ فشار و اعتراض جنبش‌های کارگری در اروپای غربی چندان تیز نیست که دولت‌های نئولیبرال و به اصطلاح "سوسیالیست" (پرتغال، یونان) را وادار به عقب‌نشینی کند. افول هر چند موقت جنبش کارگری فرانسه در مقابل تعرض دولت بار دیگر نشان داد که اکیسون‌های اتحادیه‌یی - حتا برای کسب امتیازات کوچک - با هر درجه از رادیکالیسم و صداقت نیز قادر نیستند در برابر کثیف‌ترین صورت سرمایه‌داری از دست‌آورده‌های گذشته‌ی خود دفاع کنند و برای رقم خوردن دنیایی بهتر دولت‌های بورژوازی را به عقب برانند. عملیاتی شدن طرح ارتجاعی "ریاضت اقتصادی" با وجودی که به مقاومت‌های پراکنده‌یی در یونان، فرانسه، پرتغال، ایتالیا، انگلستان و... دامن زده است، اما اوج این اعتراضات که با موتور محرکه‌ی جبهه‌ی واحد اتحادیه‌یی فرانسه شکل بست، به وضوح ضعف مبارزات اتحادیه‌یی را به نمایش نهاد و ضرورت آسیب‌شناسی و بازنگری در این شیوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را پیش کشید.

من در ابتدای این مقاله کوشیدم، به اعتبار تصویری محتمل و برآمده از تصور - که این خود برآیند شواهد و نتایج تحولات زمستان ۲۰۱۰ فرانسه بود - سازش‌کاری رهبران اتحادیه‌یی را مصور کنم و بطالت مذاکره با دولت را که گاه در اجلاس‌های دو جانبه (کارفرما - کارگر) نیز بی‌نتیجه می‌ماند، نشان دهم. واقعیت این است که دولت‌های نئولیبرال با توجه به مواضع شدیداً راست خود، اساساً کمترین حقی برای کارگران و زحمت‌کشان قایل نیستند و برخلاف سوسیال دموکراسی‌های نیم بند ائتلافی مستقر در اسکاندیناوی، تمام عزم خود را برای استثمار بیش‌تر طبقه‌ی کارگر جزم کرده‌اند. این دولت‌ها مصمم‌اند به پشتوانه‌ی قدرت پلیس خسارات ناشی از بحران نئولیبرالی را - که به *دلیل کومک‌های مالی سخاوتمندانه‌ی دولت از ورشکسته‌گی بانک‌ها و صنایع به سوی کسر بودجه شیفت کرده است* - از جیب کارگران جبران کنند. این دولت‌ها، صرف نظر از این‌که تحت چه نام و عنوانی موفق به اخذ رای و کسب قدرت سیاسی شده‌اند برآنند تا از طریق بی‌کارسازی، کاهش دستمزد، (ارزان سازی نیروی کار)، حذف خدمات حمایتی دولت، سرقت از صندوق‌های رفاه، افزایش سن بازنشستگی، تقلیل مالیات بورژوازی و... شکاف عمیق کسر بودجه‌ی خود را با خون کارگران پر کنند.

تجربه‌ی مبارزات زمستان ۲۰۱۰ فرانسه ثابت کرد:

۱. **شعارهای انتخاباتی سیاستمداران بورژوا** سرابی بیش نیست. (چنان‌که دانسته است سارکوزی در شعارهای انتخاباتی خود سن بازنشسته‌گی ۶۰ سال را به رسمیت شناخته بود.)

۲. **دموکراسی پارلمانی** که از درون آن اعضای مرتجع دولت‌های امثال سارکوزی، برلوسکونی، کامرون، زاپاترو، پاپاندرو و غیره رای اعتماد می‌گیرند، دام چالهی فریب رای دهنده‌گان است. اگرچه نزدیک به ۷۰ درصد مردم فرانسه از اعتراضات حمایت کردند، اما دولت و پارلمان به درخواست حداقلی این اکثریت مطلق پشت پا زدند. بر اساس نظرسنجی‌های پس از سپتامبر ۲۰۱۰، دانسته آمد که بیش از دوسوم مردم فرانسه با طرح دولت مخالف بوده‌اند. از سوی دیگر اکیسون ۳/۵ میلیون نفری خیابان‌های پاریس - و لیسبون و رم و آتن - به وضوح نشان داده که "**منتخبین**" **نمایندهی اکثریت نیستند و از منافع مردم کارگر و زحمت‌کش دفاع نمی‌کنند**. تجربه‌ی فرانسه یکبار دیگر مَهر مردودی بر پیشانی سیاه دموکراسی بورژوایی پارلمانی کوبید و آلترناتیو **دموکراسی کارگری** (شورایی - مستقیم، حق عزل برای رای‌دهنده‌گان) را به عنوان تنها آلترناتیو رهایی بخش ممکن پیش کشید.

۳. اگرچه در فرانسه **حق اعتصاب** قانونیست اما استفاده‌ی محدود و ناپی‌گیرانه از چنین حقی الزاماً مساوی پیروزی بر سیاست‌های ضد کارگری دولت نیست. با وجود آزادی حق اعتصاب واقعیت این است که در کارگاه‌های کوچک و متوسط و به ویژه در بخش‌های خصوصی شده، سندیکاها فعال نیستند و کارگران غیر متشکل‌اند. مضاف به این که کم‌تر از ده درصد کارگران فرانسه عضو سندیکا هستند و کارگران برای روزهای اعتصاب حقوق نمی‌گیرند.

۴. **عدم اتحاد/اتحادیه‌ها** در تجربه‌ی فرانسه قابل تامل بود. ث.ژ.ت (CGT) (با تمایل سنتر، فاصله گرفته از چپ و متمایل به سازش با دولت) تا ث.اف.د.ت (CFDT) در کنار سود (SUD) (پست و راه‌آهن) و اس‌افیو (SFU) (آموزش و پرورش) به عنوان نماینده‌ی بخش چپ و رادیکال جنبش کارگری فرانسه نشان دادند که نمی‌توانند در یک جبهه‌ی واحد اتحادیه‌یی مبارزمی متحد را به سامان نهایی برسانند. ث.ژ.ت در مقام مغز و موتور اصلی این اعتراضات با مواضع **مطالبه محور - مذاکره‌گر** به میدان رفته بود. سندیکای دست راستی اف.او (FO) در آخرین اعتراضات خیابانی - نیمه‌ی دوم اکتبر - اساساً شرکت نکرد.

۵. **مطالبات تقلیل‌گرایانه** و مواضع متکی به رفرمیسم بورژوایی اتحادیه‌ها بر محور همان "دو سال" متمرکز شده بود.

۶. دولت به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی بورژوازی حاکم به شعار "**تثبیت قانون یا استعفا**" تکیه زده بود. اما کارگران با شعار "**لغو طرح یا استعفای دولت**" وارد مبارزه نشدند. (ضرورت اتخاذ شعار مناسب)

۷. واضح است که بسیاری از کارگران عضو اتحادیه به احزاب و سازمان‌های سیاسی سمپاتی دارند. با این حال وجود گرایش‌های **رفرمیستی و ناسیونالیستی** در این جریان‌ها همواره مبارزه‌ی کارگران را به حوزه‌های تدافعی کشیده است. به طور کلی چند دهه است که دولت‌های بورژوایی حمله می‌کنند و طبقه‌ی کارگر در لاک دفاعی می‌رود. بدین سان می‌توان گفت - و پذیرفت - که در غیاب **حزب فراگیر پیش‌رو کارگری** (متشکل از عناصر پیشتاز، آگاه و حنا عمل‌گرای طبقه‌ی کارگر) استمرار جنبش‌های اجتماعی به منظور شکل‌بندی یک **جنبش توده‌یی، اجتماعی و رشدیابنده‌ی سوسیالیستی عملاً غیر ممکن است**. حزب کمونیست فرانسه با گرایش عمیقاً پوپولیستی فاقد این خصلت کارگری است. حزب کمونیست فرانسه (PCF) از دوران ژاک دوریو (موسس حزب مردمی فرانسه)، موریس تورز (متمایل به مسکو) شارل تی‌اوان (پایه‌گذار سازمان چریکی مقاومت علیه فاشیسم)، والدک روشه، ژرژ مارشه تا سال ۱۹۷۴ که حزب به اروکمونیسم و نفی دیکتاتوری پرولتاریا سقوط کرد، تا دوران دبیر کلی روبرت

هو (صدر هیات رئیسه‌ی وقت و سناتور "چپ" کنونی،) و ماری ژرژ بوفه و پی‌یر لوران اساساً حزبی تمام خلقی، پوپولیست و غیر کارگری بوده و هست.

در کنگره‌ی بین‌الملل اول (لاسه) بر این مهم به درست تاکید شد که **طبقه‌ی کارگر برای کسب قدرت سیاسی نیازمند حزب خود است**. حزب بلشویکی - لنینی نمونه‌ی تیپیک همان حزبی‌ست که در کنگره‌ی بین‌الملل اول از سوی مارکس و انگلس نیز مورد توجه قرار گرفته است. بدون وجود عینی و فعالیت موثر چنین حزبی مبارزات اتحادیه‌یی قادر به شکستن قدرت دولت بورژوایی نخواهند بود. اتحادیه‌های ضد حزبی مانند آی دبلیو دبلیو در کنار اتحادیه‌های آناکوسندیکالیست عملاً برخلاف این جریان حرکت می‌کنند.

غالب اتحادیه‌هایی که در آمریکا و انگلستان (اتحادیه‌های انگلو) فعال هستند، به همان شیوه‌ی **اتحادیه‌گرایی کلاسیک** تاکتیک سازش با بورژوازی را به منظور کسب رفاه حداقلی پیش می‌برند و دقیقاً نقش سوپاپ کارفرما را ایفا می‌کنند. این اتحادیه‌ها کل شعاع حرکت خود را در محدوده‌ی قانون کار مصوب دولت بورژوایی محدود می‌کنند و در صورت اعتراض به تحدید منافع کارگران، به محض قانونی شدن طرح‌های دولتی سر تمکین و تسلیم فرود می‌آورند.

تجربه‌ی زمستان ۲۰۱۰ فرانسه **پایان عمر این شیوه‌ی اتحادیه‌گرایی کلاسیک** را در کنار **ضرورت تقویت تحزب کمونیستی** اعلام کرد.

۸. نکته پیداست که **تمدید اعتصاب در مراکز اصلی تولید سوخت** و بستن راه‌های دستیابی به پالایشگاه‌ها و انبارها و مخازن می‌توانست به یک فالج عمومی و به تبع آن **سقوط دولت** منجر شود. اتخاذ **تاکتیک مناسب** برای دستیابی به اهداف مقطعی و پیش رونده‌ی جنبش کارگری سخت قابل تامل است. شارل لافور (کارگر کمونیست صنعت نفت فرانسه) در برهه‌ی اعتراضات زمستان ۲۰۱۰ گفته بود: «از مه ۱۹۶۸ تاکنون چنین اعتصابی هرگز دیده نشده است.»

شارلی در تمام روزهای اکتبر با وجود فشارهای پلیس و تحمل سرما، همراه با کارگران مبارز سرود انترناسیونال خواندند و در ورودی پالایشگاه گران پویی (Grand - Puits) را مسدود کردند، اما ...

بعد از تحریر

روز چهاردهم اکتبر آلن وودز، ضمن تاکید بر سنت‌های انقلابی کشور فرانسه و اشاره به هشدار دومنیک ویلپین به سارکوزی - درخصوص احتمال شیفت تحریکات اخیر دولت به سوی یک انقلاب اجتماعی جدید - چنین نوشت: «جو گسترش رادیکالیسم کاملاً مشهود است. جلساتی که در چند روز گذشته من در آن‌ها صحبت کردم، توسط سازمان شبکه‌ی مارکسیستی (لاریپوسته) در حزب کمونیست فرانسه، سازمان داده شده بود. یک نفر می‌تواند **منافع بزرگی در ایده‌های مارکسیسم** انقلابی ببیند. نه فقط جوانان، بل که بخش بزرگی از میلیتانت‌های مسن‌تر که از **رفرمیسم محافظه‌کار** رهبری خسته شده‌اند، به دنبال ایده‌ی واقعی کمونیسم هستند.»

مساله‌ی اصلی این است.

محمد قراگوزلو

Mohammad.QhQ@gmail.com

یکشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۹

اتحادیه‌گرایی کلاسیک - ۱

درآمد

طغیان جنبش کارگری فرانسه علیه طرح و مصوبه‌ی ارتجاعی افزایش سن بازنشستگی، بار دیگر شیوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌ی را در میدان فعالیت پیش‌روان این جنبش به میان نهاد. خروش طبقه‌ی کارگر فرانسه که در سپتامبر ۲۰۱۰ اوج گرفت و با موتور محرکه‌ی جبهه‌ی واحد اتحادیه‌ی به حرکت درآمد؛ اگرچه نتوانست دولت نئولیبرال سارکوزی را به عقب براند، اما حامل و حاوی تجربیات ارزنده‌ی برای انکشاف مبارزه‌ی آتی طبقه‌ی کارگر و تعیین شکل پیش‌برد جنبش کارگری بود.

در این مقاله خواهیم کوشید نحوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌ی را از منظر سوسیالیسم علمی ترسیم کنیم و در مقاله‌ی بعدی (اتحادیه‌گرایی محافظه‌کار) به نقد و آسیب‌شناسی گونه‌ی مبارزات جاری کارگران فرانسوی بپردازیم.

آیا طبقه‌ی کارگر از توان خودسازمان‌دهی برخوردار است؟

در واقع موضوعی که به یکی از چالش‌های نظری - و سپس عملی - سوسیال دموکراسی کارگری ابتدای قرن گذشته تبدیل شد و با وجود انبوه بحث‌ها، مقالات، کتب و پلمیک‌ها، هنوز نیز به یک اجماع نسبی نرسیده، همین مولفه‌ی خود - سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر است. امری که اگر قائم به ذات تلقی شود، مهم‌ترین عنصر سازمان‌دهی مبارزه طبقاتی (حزب پیش‌آهنگ کارگری) را نفی و منحل می‌کند. این مساله‌ی پیچیده - به قول ارنست مندل - نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صدوپنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. این امر درباره‌ی پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است. هر چند انگلس در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مساله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن تجربه نشان داده است. (درافزوده: مارکس در کتاب "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" - بررسی حوادث انقلاب ۱۸۴۸ - به این مساله پرداخته است.) شناخته شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل "چه باید کرد؟" و "بیماری کودکی" لنین، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "حزب غیر علنی" اثر اتو بائر و... جمله‌گی آثاری جدل‌آمیز بوده و از اعتبار مقطعی و تاریخی مشخص برخوردارند. از سوی دیگر نوشته‌های دوران جوانی گئورگ لوکچاک مانند "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین در وحدت اندیشه و عمل" نیز چنان انتزاعی و مجردند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مساله ناتوان می‌ماند. بیش‌ترین توجه به این موضوع را شاید در نوشته‌های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت. اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده و فاقد انسجام مندولوژیک هستند.

(www.marxists.org/farsi/archive/Mandel/works/1990/khod - sazmandehi-hezd.)

با وجودی که لنین در همان اثر مناقشه‌انگیز "چه باید کرد" به وضوح گفته بود: "سازمان انقلابیون حرفه‌ی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی [پرولتاریا] معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد..." و پیش‌تر، متعاقب تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در "تزه‌های آوریل" همین مساله را تئوریزه کرده بود، اما با این همه مساله‌ی ضروری خود سازمان‌دهی اتحادیه‌ی، در شرایط غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری نه فقط از سوی چپ نوب شده در حزب غیرکارگری و مدعی مجمع عمومی، مهر بطلان سندیکالیسم و اکونومیسم خورده است، بلکه - از همه بدتر - بی‌توجه به تجربه‌ی تلخ شکل‌بندی بوروکراسی در

حزب غیرکارگری شده‌ی دوران استالین، هنوز اعتبار **جانشین‌گرایی**، به طور جامع و کامل نقض نشده است. هنوز این نظریه‌ی درست که اتحادیه‌ی کارگری توده‌یی و مستقل، قادر است در دوران غیر انقلابی و ثبات سرمایه‌داری به سود منافع و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر عمل کند، از سوی چپ غیر کارگری به استهزا گرفته می‌شود. تلاش شکست‌خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، گورتر، پانه کوک و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان به وضوح ثابت کرده است که شوراها و مجامع عمومی فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراها) قادرند به وظایف سازمان‌دهی خود عمل کنند و در اوضاع غیر انقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه، این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌یی که از بورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به **انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی، تجربه، عمل، بهبود زنده‌گی و آگاهی کارگران** یاری رسانند.

تریدیونیونیزم

ضرورت تشکیل صور مختلف تشکل‌های کارگری، از آنجا موضوعیت و بسط می‌یابد که پاسخ به این دو سوال کلیدی به یکی از اولویت‌های نظری - عملی چپ تبدیل می‌شود:

✓ طبقه‌ی کارگر چگونه با سرمایه‌داری مبارزه کند؟

✓ پیروزی طبقه‌ی کارگر در این مبارزه مستلزم وجود کدام عنصر اصلی است؟

آگاهی، تجربه، عمل، خودسازمان‌دهی، حزب سیاسی پیش‌رو، روشن‌فکر آگاه و پیش‌تاز، تقدم مبارزه‌ی اقتصادی یا سیاسی و... همه‌گی در همین زمین زمینه‌سازی می‌شوند و مباحثی همچون نحوه‌ی پیوند با طبقه و تلفیق تئوری - پراتیک را نیز می‌پوشانند. تریدیونیونیزم (Trad unionism) یا اتحادیه‌گرایی با مضمون مبارزه‌ی صنفی می‌کوشد به گوشه‌یی از لوازم این مبارزه پاسخ دهد. واضح است طرح این سوال که آیا طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها و آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ به طور بالقوه از یک طرح انقلابی (برنامه) به منظور ساقط کردن قدرت سیاسی بورژوازی و جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برخوردار هست یا نه، با توجه به اصول علمی و بنیادی سوسیالیسم مارکس اساساً بلاوجه است. همان‌قدر که سوسیالیسم - به تعبیر مارکس - یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده و نقطه به نقطه نیست، همان‌قدر هم رسالت تاریخی پرولتاریا برای ساقط کردن بورژوازی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است.

مرز سوسیالیسم علمی مارکس با نظریه‌پردازی‌های اتوپیک فوریه و کابه دقیقاً در متن همین مبارزه‌ی طبقاتی همیشه جاری طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری صورت می‌بندد. تاکید مکرر مارکس و انگلس در فصول مختلف مانیفست بر این‌که **سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده است که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری** دارد از همین جا نشات می‌گیرد. به این ترتیب باید گفت - و پذیرفت - که مبارزه‌ی تئوریک برای پیش‌روی جنبش کارگری در پیوند با تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و حتا فرهنگی تعریف می‌شود. چنان‌که مبارزه‌ی تئوریک برای طبقه‌ی کارگر مانند مبارزه‌ی اقتصادی امری مستمر و تعطیل‌ناپذیر است. در متن یک جنبش سوسیالیستی تبیین نظری سرمایه‌داری حاکم به اندازه‌ی مبارزه‌ی کارگران برای تحقق مطالبات صنفی فوری خود از اهمیتی تفکیک‌ناپذیر برخوردار است. به این اعتبار روشن است که حمایت چپ از مبارزات اتحادیه‌یی و مشارکت همه‌جانبه در آن، امری بی‌تخفیف و تردیدناپذیر است.

تریدیونیونیزم شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در بستر حاکمیت با ثبات سرمایه‌داری بود. پس از فائق آمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری؛ کارگران به صورتی خودانگیخته و تجربی دریافتند که نمی‌توانند به طور فردی با کارفرما مبارزه کنند. همین حس

غریزی به تدریج سبب‌ساز ایجاد اتحادیه‌ها و تشکل‌های اولیه و صنفی کارگری گردید. به یک مفهوم اتحادیه‌های کارگری به ناگزیر در تقابل با اتحادیه‌های کارفرمایی به وجود آمد. به نوشته‌ی پانه‌کوک، تریدیونیونیزم نخست در انگلستان - جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت - به وجود آمد و سپس به عنوان ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه یافت. شرایط در ایالات متحد بسیار ویژه بود. در آغاز وفور زمین‌های آزاد و اشغال نشده - که برای مهاجرین باز بوده - موجب کمبود کارگر در شهرها گردید و دستمزدها را به نحو قابل توجهی افزایش داد. فدراسیون کارگری آمریکا (A.F.L) به قدرتی ارتقا یافت که می‌توانست استاندارد زنده‌گی کارگران را تا حد مناسبی بالا ببرد. در چنان شرایطی، تبعاً طبقه‌ی کارگر نوعی احساس همپوشانی با سرمایه‌داری می‌کرد و اندیشه‌ی مبارزه‌ی سیاسی با بورژوازی را به ذهنش راه نمی‌داد. در انگلستان نیز از یکسو به دلیل انحصار این کشور بر تجارت و صنعت جهانی؛ و از سوی دیگر به سبب تملک مستعمره‌های ثروت‌مند؛ بخش غالبی از کارگران به یک قشر اریستوکرات مبدل شدند که اساساً نه فقط نیازی برای نبرد با بورژوازی داخلی نمی‌دیدند، بل که نوعی سبب‌ساز همبستگی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز شدند. صرف‌نظر از صحت و سقم تئوری منسوخ غارت، واقعیت این است که به بهای چابیده شدن کارگران و زحمت‌کشان جهان سوم، یقه‌های کارگران انگلیسی و هلندی سفید و براق شد. در این برهه کسب سود و حتا سود بیش‌تر برای بورژوازی انگلستان ضرورتی نداشت و به همین سبب نه فقط زنده‌گی معقولی برای کارگران به وجود آمد، بل که تضاد کار - سرمایه جای خود را به یک همزیستی آشکار سپرد. اگرچه در آغاز و برای تحمیل همین شرایط به سرمایه‌داران نبردهایی در انگلستان شکل گرفت - فی‌المثل جنبش چارتیسم - اما در نهایت آنان در مبادله با **صلح صنعتی**، اتحادیه‌ها را به رسمیت شناختند و در قبال تزریق روح محافظه‌کارانه سرمایه‌دارانه به کالبد طبقه‌ی کارگر، دستمزدها را افزایش دادند. چنین وضعیتی، در حال حاضر - و البته در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - در هم-آهنگی کامل با عمیق‌ترین و ویژه‌گی تریدیونیونیزم نهفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت تریدیونیونیزم اقدامی از سوی کارگران است که از مرزهای سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدف مبارزه‌ی تریدیونیونیستی جای‌گزینی شکل دیگری از تولید به جای تولید بورژوازی نیست. تریدیونیونیزم با خصالتی غیرانقلابی و تا حدودی محافظه‌کارانه می‌کوشد به مبارزه‌ی سامان دهد که طی آن درجه‌ی از رفاه برای کارگران تحقق یابد. در این میان نکته‌ی مهم این است که تریدیونیونیزم نیز با وجود ماهیت غیرانقلابی خود شیوه‌ی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را نماینده‌گی می‌کند که برای رسیدن به اهداف بعدی موجه، مفید و البته ضروری است. در نظر داشته باشیم که بورژوازی تا آن‌جا که توانسته کوشیده است از طریق کسب سود بیش‌تر، تامین ارزش اضافی را از طریق کاهش دست‌مزدها، افزایش ساعات کار، بی‌کارسازی، وخامت محیط کار و... دنبال کند. دقیقاً به همین سبب نیز مبارزه‌ی کارگران علیه تمام این اقدامات، یعنی افزایش دست‌مزدها، کاهش ساعات کار، دریافت بیمه‌کاری، تامین اجتماعی، بهبود محیط و شرایط کار و استفاده‌ی رایگان از خدمات موجود، مبارزه‌ی طبقاتی و گاه حیاتی‌ست. تریدیونیونیزم چه به مثابه‌ی مکتب تمرین قابلیت و مرور توان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و چه در قالب همبستگی محدود و مبارزه‌ی صنفی کارگران، در سیر تطور شکل‌بندی سوسیالیسم و تیز کردن دندان‌های موش کور تاریخ حرکتی اجتناب‌ناپذیر است.

بلشویک‌ها و تریدیونیونیزم

"تزه‌های آوریل" لنین - که در تبیین تکالیف سوسیال دموکراسی روسیه و تحلیل انقلاب فوریه تدوین شده - یکی از اسناد درخشان نفی جانشین‌گرایی و اهمیت بی‌قید و شرط حضور طبقه‌ی کارگر در میدان به عنوان پیش شرط اصلی تحقق سوسیالیسم است.

تزه‌های آوریل ابتدا با مخالفت بلشویک‌های قدیمی روبه‌رو گردید، اما در عین حال از پشتیبانی بلشویک‌های کارگر (کادرهای پرولتار، کارگران پیشگام غیرحزبی) برخوردار شد. چنین امری به لنین برای مسلط شدن بر کادرهای حزبی کومک کرد. آنچه در این دوره به چالش اصلی سوسیال دموکراسی روسیه تبدیل شده بود خطرات یک حزب پیش‌آهنگ در شرایط فقدان خود سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بود. لنین معتقد بود: «پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش‌یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چه‌گونه درجه‌ی موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده سازد و به‌طور مقاومت‌ناپذیری رشد و نمو می‌کند.» (سه منبع و سه جز مارکسیسم) حزب سوسیال دموکرات با وجود دوپارچه‌گی‌اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار مردم قرار دهد... حزب سوسیال دموکرات با وجود انشعاب زودتر از هر حزب دیگری توانست از فرجه‌ی موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی دموکراتیک به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نمایندگی بر طبق اعضا متشکل بهره می‌برد. (پیش‌گفتار بر مجموعه "دوازده سال" مجموعه آثار لنین ج ۱۳). به روایت مندل، رقبای منشویک لنین مشکلات غیرقانونی بودن؛ فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری به منظور گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سرکرده‌گی طبقه‌ی کارگر را در ائتلاف دست‌کم گرفتند. انشعاب در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه‌ی اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین‌کننده بر سر مسأله‌ی نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود. دور زدن سرمایه‌داری برای تحقق سوسیالیسم: اصل نارودنیک. از این موضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی، هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ‌تر از بلشویک‌ها گرفت. {انقلاب مداوم}. مباحث لنین در تزه‌های آوریل، بی‌آن‌که معطوف به تئوری‌های تروتسکی باشد، در واقع شکل بسط‌یافته‌ی همان "انقلاب مداوم" است. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ با تدوین جزوه‌ی "نتایج و چشم‌اندازها" بر مباحثی تاکید کرد که بعدها از سوی لنین در کتاب "دولت و انقلاب" (۱۹۱۷) به شکلی کلاسیک طراحی شد. در این کتاب، لنین با اشاره به قسمتی از نامه‌ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر، ضمن تاکید بر اصل بدیهی مبارزه‌ی طبقاتی - به عنوان نکته‌ی عمده‌ی آموزش مارکس - به این مسأله‌ی اساسی می‌رسد که «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را تا قبول نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسط می‌دهد» (مجموعه آثار لنین، فارسی، برگردان م. پورهرمان ص ۵۲۹)

در مبحث "مناظره‌ی کائوتسکی با پانه‌کوک" این مولفه‌ی درست مورد توجه لنین قرار می‌گیرد که:

«در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیادت بورژوازی... پرولتاریا در قید ستم است. توده‌های زحمت‌کش در اسارت سرمایه‌داری به سر می‌برند. در دوران سرمایه‌داری به علت وجود برده‌گی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود؛ فشرده و مثله و مسخ است. از این‌رو و فقط از این‌روست که در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌ی ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (و یا به عبارت دقیق‌تر تمایل به فساد دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات‌ها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و مافوق آنان هستند ابراز تمایل می‌نمایند» (پیشین، ص: ۵۸۸)

در ادامه، لنین به نقد سیر تکوینی تردیونین‌ها می‌پردازد و تکامل آن‌ها را نه در آزادی کامل، بل‌که در اسارت کامل سرمایه‌داری می‌بیند. اشاره و هشدار لنین به خطر بوروکراتیسم تشکیلاتی سیاسی - آن هم در آستانه‌ی پیروزی انقلاب - سخت معنادار است. پروسه‌ی خطرناک جان‌شین‌گرایی و قرار گرفتن حزب به جای طبقه در راس قدرت، از همان سال ۱۹۲۰ آغاز شد و به

سرعت نخبه‌های ممتاز را به جای کارگران و شوراهای کارگری وارد مصادر تصمیم‌سازی و امور اجرایی کشور کرد و با تحکیم یک اشتراک‌گرایی بوروکراتیک، از اواخر دهه بنیاد ریزیونیسیم و سپس عروج کمونیسم بورژوازی را پیریکت. اعضای دفتر سیاسی متشکل از زینوویف، کامنوف، بوخارین، ریکوف و تومسکی، که گرد استالین حلقه زده بودند عملاً حزب را به جای طبقه نشانند و سازمان‌دهی جدیدی را متشکل از نخبه‌گان حزبی بنا نهادند. در پی سقوط صنایع - ناشی از جنگ خارجی و داخلی - و به تبع آن کاهش نیروهای مولد، پرولتاریا حتا کمیت حزبی را از دست داد. عناصر آزموده و پیشگام پرولتاریا به استخدام ارتش سرخ درآمدند. فقر، گرسنگی، قحطی، تحرکات ضد انقلاب سفید، انزوای انقلاب کارگری در جهان سرمایه‌داری، شکست انقلاب آلمان؛ و... به تدریج حزب پرولتری را از طبقه جدا کرد و با زیر پا گذاشتن اصول اولیهی سانترالیسم دموکراتیک، به بوروکراسی کشید. هر چند برخی سیاست‌های مقطعی و ناگزیر لنین - از جمله طرح "نپ" - تا حدودی به صنعتی‌سازی و تقویت بنیهی کارگری شوراها یاری رسانده بود، اما پس از به قدرت رسیدن استالین صنعتی‌سازی به یک هدف استراتژیک مبدل شد و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، سازمان ناظر بر پیش‌گیری از اضافه تولید و غیره به بهانه‌ی رقابت با جهان سرمایه‌داری فراموش گردید...

تحریف و تعمیم "چه باید کرد"

باری نظریه‌ی جانشین‌گرایی، ظاهراً توجیه و اعتبار تئوریک خود را از رساله‌ی "چه باید کرد" لنین وام می‌گیرد و آن اثر مقطعی را به تمام برهه‌های تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه نقد شلاقی لنین نسبت به سیاست‌های تریونیونیستی و تحدید مبارزه‌ی طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه‌سرایی رابوچیدلو" که تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک‌سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک سری لغت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لنین قرار نگیرد. به نظر رابوچیه دلو "نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پلیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دسترس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین درک سفیهانه‌ی از تبعات یک مطالبه‌ی اقتصادی و اکنش تند لنین را نسبت به برنامه‌های تریونیونیون‌ها برانگیخت: «در زیر جمله‌ی پر طمطراق جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی که "به انتها درجه" پر معنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بیانیه‌ی سیاست تریونیونیونیستی نهفته است.» ("چه باید کرد" از مجموعه آثار لنین به فارسی، ص: ۹۷)

اما آنچه که طی چند دهه‌ی گذشته با تاکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی پیش قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه‌ی تمام عیار در میان جریانات و گرایشات چپ تبدیل شده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم‌ناپذیر لنین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روشن‌فکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لنین در همین بند، بنیاد مارکسی - و البته غیرمنسجم - آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

"شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ی که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتیسین‌ها و به خصوص پراتیسین‌هایی که

متماثل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌کنند. برای این‌که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان **کلیه‌ی طبقات اهالی بروند** و باید دست‌جات ارتش خود را به **تمام اطراف** روانه سازند. (پیشین؛ ص: ۱۰۴) در ادامه‌ی نقد اکونومیست‌ها، لنین به وضوح تمام تاکید می‌کند: «سیاست تردیونینیون طبقه‌ی کارگر همان **سیاست بورژوایی طبقه‌ی کارگر** است...» (پیشین، ص: ۱۰۵، تمام تاکیدها از لنین است).

در اکتبر ۱۹۱۷ و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب وقتی که پلخانیف خطاب به لنین نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه‌ی بشری خطرناک‌تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارند نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تاکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از "چه باید کرد" ارائه می‌داد. به یک مفهوم باید گفت که **ریشه‌ی مبحث لنینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه در تاثیرپذیری لنین از اندیشه‌های هگل** نهفته است. چنان‌که دانسته است لنین به دقت مکتب دیالکتیکی هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری‌های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی افکنده بود. هگل - به تاسی از کانت - همواره بر نقش دوران ساز عقل در شکل‌بندی تاریخ و جامعه تاکید می‌کرد و به جای‌گاه تاریخ ساز انسان‌های برجسته تکیه می‌زد. پلخانیف نیز وقتی که رساله‌ی "نقش شخصیت در تاریخ" را می‌نوشت به نوعی تحت تاثیر همین آموزه‌ی هگلی بود. اگرچه منطق مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه‌ی دیالکتیک ایده‌آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه‌ی تغییر او بر اساس تطور جامعه‌ی فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب‌بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می‌پذیرد که روشن‌فکران انقلابی - چه به شیوه‌ی حزب لنینی یا آنچه نئومارکسیست‌ها گفته‌اند - در انتقال آگاهی به درون طبقه‌ی کارگر از درجه‌ی معینی تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیش‌تاز و محور ساختن نقش محافل روشن‌فکری سمپات جنبش کارگری به عنوان موتور محرکه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بی‌تردید درکی تجربیدی از سوسیالیسم علمی مارکس - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و بهترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شورا‌های کارگری را در حزب بوروکرات‌ها منحل می‌کند. اگر تجربه‌ی شکست شوروی این درس ساده را به چپ نیاموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی‌های کمونیسم بورژوایی و بوروکراتیزه شده‌ی روسی در قالب کم‌دی‌های جدید و البته پر خسارت باشیم. گویا پلیمیک‌های مفصلی که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها از یک‌سو و لنین و سوسیال دموکرات‌های آلمانی (به خصوص لوکزامبورگ) و جناح‌های راست آن (کائوتسکی و برنشتاین) از سوی دیگر در گرفته و به تصریح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانتراالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیرکارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" و پاسخ‌های لنین، بسیار گویاست).

ادامه دهیم

به "چه باید کرد" باز خواهیم گشت. مارکس و انگلس ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی و تشکیل‌یابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کرده و چنین گفته‌اند: «کارگران مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند. پیکار کارگر با سرمایه‌دار از هنگام زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران کارخانه و آن‌گاه کارگران یک رشته‌ی تولیدی در یک منطقه، مبارزه با بورژواهای منفردی که مستقیماً آنان را استثمار می‌کنند پی می‌گیرند... کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنجمی را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور پراکنده و در اثر رقابت

با یکدیگر متفرق هستند... اما با رشد صنعت نه تنها شمار کارگران افزایش می‌یابد، بلکه توده‌های انبوه آن متمرکز می‌شوند. قدرت آنان فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیش‌تر حس می‌کنند... درگیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفته‌رفته خصلت درگیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دست‌مزدهای خود گردهم می‌آیند. انجمن‌های دائمی بر پا می‌کنند. تا از قبل آماده‌گی لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این‌جا و آن‌جا درگیری‌ها به شورش تبدیل می‌شود... بهبود وسایل ارتباطی که خود آفریده‌ی صنعت جدید است، به شکل گرفتن این اتحاد یاری می‌رساند. مبارزات محلی متعدد... به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز می‌گردد...» (مانیفست، برگردان ح مرتضوی، م عبادیان، ص: ۲۸۶)

تاکید مارکس مبنی بر این‌که **"رهایی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود طبقه‌ی کارگر ممکن است"**؛ موید شناخت علمی او و انگلس از ماهیت طبقاتی و رسالت تاریخی پرولتاریاست. این تصور که گمان کنیم لنین در "چه باید کرد" هنگامی که مشغول زدن پنبه‌ی اکونومیست‌ها و تری‌دیونیونیست‌ها بوده است با مباحث پیش‌گفته‌ی مارکس و انگلس آشنایی نداشته است، بی‌گمان خیالی خام و پنداری ساده‌لوحانه است. می‌دانیم که لنین به متن "دست‌نوشته‌ها" و "گروندریسه" دست نیافته و از محتوای مباحث و مکاتبات سوسیالیست‌های روس با مارکس پیرامون نحوه‌ی گذار (کمون‌های روستایی به سوسیالیسم) مطلع نبوده است، اما با این حال برخی به تاسی و دُغم از این نظر که "آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری می‌رود یا باید برود" به نقد مارکسیست‌های اتریشی و سپس کارل کائوتسکی می‌پردازند و لنین را در متن مبارزه با اکونومیست‌های روسی، روی صندلی متهم اصلی نظریه‌ی فوق می‌نشانند. استناد به این نکات محور اصلی این اتهام است:

۱. تئوریسین‌های برجسته‌ی کارگران – و به طریق اولاً مارکس و انگلس – از روشن‌فکران بورژوا بوده‌اند. رهبران برجسته‌ی انقلاب بلشویکی و نظریه‌پردازان شاخص سوسیال دموکراسی آلمان نیز غالباً از طبقه‌ی بورژوازی و یا خانواده‌های مرفه برخاسته بودند.

۲. "ایده‌نولوژی حاکم بر هر جامعه‌ی ایده‌نولوژی طبقه‌ی حاکم است". این جمله‌ی است از رساله‌ی خانواده‌ی مقدس مارکس که در نقد نظریه‌ی لنینی "چه باید کرد" و "حزب سیاسی روشن‌فکران انقلابی" به کار می‌رود. بنابراین استدلال سرمایه‌داری از آن‌جا که قدرت سیاسی را به دست دارد، در نتیجه از تمام امکانات رسانه‌ی (تبلیغی و ترویجی) موجود در جامعه به منظور سلطه‌ی نظری خود بهره می‌گیرد، و به همین اعتبار نیز نه فقط روند فکری حاکم بر جامعه را به سود خود جهت می‌دهد، بلکه طبقه‌ی کارگر را نیز تحمیق می‌کند و به طبقه‌ی برای اعمال سیاست‌های بورژوازی مبدل می‌سازد. کارگران به دلیل بی‌بهرگی از امکاناتی که فرصت آگاه شدن را مهیا می‌سازد؛ حداکثر برای یک سلسله مطالبات اقتصادی (سندیکالیستی و تری‌دیونیونیستی) مبارزه می‌کنند و در صورت پیروزی، اگرچه به درجه‌ی از رشد معیشت و بهبود شرایط کار نایل می‌آیند، اما همین فرایند به انکشاف سرمایه‌داری، رونق تولید، سودآوری سرمایه، ارزش‌اضافه‌ی بیش‌تر، عبور از مرحله‌ی جدید انباشت سرمایه و در نتیجه تثبیت و تحکیم بورژوازی یاری می‌رساند.

۳. سرمایه‌داری در روند پیش‌رفت، چنگال خود را بر تمام مناسبات اقتصادی جامعه فرو می‌کند و در همین راستا شکل‌های سیاسی مطلوب خود را سازمان می‌دهد. اما طبقه‌ی کارگر در موقعیتی فرودست قرار دارد. از لحاظ اقتصادی، کارگران در نظام تولید بورژوایی، مرعوب و تحت سلطه‌ی سیاسی اقتصادی و فرهنگی طبقه‌ی حاکم (بورژوازی) هستند. برخلاف بورژوازی؛ طبقه‌ی کارگر ناگزیر است برای تغییر جامعه و ایجاد شیوه‌ی تولید سوسیالیستی (مالکیت اجتماعی تولید و لغو کارمزدی) ابتدا به

سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کند و پنجه به چهره‌ی حاکمیت سرمایه بکشد و پس از دستیابی به قدرت، در حرکت بعدی نظام اقتصادی مطلوب خود را سازمان‌دهی کند. لنین در بخش بررسی "آغاز غلیان جنبش خودبه‌خودی" (چه باید کرد، ص: ۸۴) از صورت‌مندی خودبه‌خودی جنبش کارگری تحت عنوان "شکل جنینی آگاهی" یاد می‌کند و این امر را به درست "تا اندازه‌ی مظهر بیدار شدن روح آگاهی" کارگران می‌داند و در ادامه اعتصابات خودبه‌خودی را نه به مثابه‌ی مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک، بلکه به مفهوم مبارزه‌ی تریدیونیونی می‌داند و نتیجه‌ی آن را "بیدار شدن خصومت آشتی‌ناپذیر کارگران و کارفرمایان" تلقی می‌کند و این سطح از مبارزه را هنوز پایین‌تر از شناخت تضاد آشتی‌ناپذیر کار - سرمایه از سوی کارگران می‌نشاند و در مجموع ضمن تأکید بر پیش‌رفت اعتصابات سال‌های نود نسبت به عصیان‌های پیشین این حرکات را نابسند می‌خواند:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریدیونیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد. بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نماینده‌گان دانشور طبقات دارا و روشن‌فکران تتبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشن‌فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش طبیعی تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به مثابه‌ی نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن‌فکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود این آموزش نه فقط یک برنامه‌ی کاملاً سر و صورت یافته‌ی گروه "آزادی کار" بود، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود...» (پیشین)

تکبه به این مواضع لنین - در "چه باید کرد" - برای چپ معاصر دو نتیجه‌گیری فوری در برداشته است:

الف. ناآگاه خواندن طبقه‌ی کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه‌ی خودبه‌خودی تریدیونیونی امکان ارتقا می‌یابد و از این بعد نمی‌داند چه کند.

ب. تشکیل حزب روشن‌فکران جدا از طبقه به دو منظور: یکی آگاه‌سازی کارگران و دیگری کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر.

جریانات دیگر نیز به استناد همین مواضع لنین، او را به انحراف از آموزه‌های مبارزه‌ی طبقاتی مارکس و انگلس متهم کرده و مبنای شکل‌بندی دیوان‌سالاری در حزب بلشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری لنین یافته‌اند.

منتقدان لنین به استدلالی که او از کارل کائوتسکی برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می‌کنند و این سمت‌گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه‌ی کارگر می‌گذارند و آن را منشا شکل‌بندی بوروکراسی حزبی می‌دانند.

لنین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی - که در ارتباط با پلاتنوم و اختلاف داخلی سوسیال دموکرات‌های اتریشی اظهار نظر کرده بود - می‌نویسد:

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که **تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی** نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بل که مستقیماً **معرفت** به لزوم آن را هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌نمایند که چه طور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم‌کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی – که به ترز فوق‌الذکر رد می‌شود – شریک است. در این طرح گفته می‌شود، هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطیه‌ی قابل شویم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن‌که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی‌ست که سوسیالیسم به مثابه‌ی یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه‌ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زاینده‌ی سرمایه‌داری‌ست، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زاینده‌ی دیگری نبوده، بل که در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی‌ست که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن‌که پرولتاریا با تمام تمایل خود نه این و نه آن، هیچ یک را نمی‌تواند به وجود آورد. هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حاصل علم هم پرولتاریا نبوده، بل که روشن‌فکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و توسط آن‌ها، به پرولتاریاهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آن‌ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی‌ست در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی‌ست که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خودبه‌خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد...»

(پیشین، صص ۸۸-۸۷)

از یک منظر لنین و کائوتسکی بحث درستی را به صورت نادرست مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اگرچه مارکس و انگلس به مبحث آگاهی طبقاتی وارد نشده و جزییات آن را تئوریزه نکرده‌اند، اما هیچ‌گاه بر اصالت مبارزه‌ی روشن‌فکران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه به درون آن نپرداخته‌اند. آنچه که مارکس بر مبنای هستی اجتماعی فرموله کرده و آن را تعیین‌کننده‌ی آگاهی انسان‌ها دانسته بود؛ به کلی با تزه‌های "چه باید کرد" و طراحی کائوتسکی - که بعدها مورد توجه لوکاچ و گلدمن و مزاروش نیز قرار گرفت - متفاوت است. واقعیت این است که مبنای قرارداد "چه باید کرد" بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی و تاریخی نویسنده (لنین) می‌تواند در همان نخستین برداشت به نوعی بلانکیسم و در بهترین شرایط حزب سیاسی جدا از طبقه منجر شود. حزبی متشکل از روشن‌فکران بورژوا که نه فقط وظیفه‌ی آگاهسازی طبقه‌ی کارگر را برای خود تعریف کرده است، بل که این رسالت را نیز در چننه‌ی خود گرفته است که به نیابت از طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند و برای طبقه نقش آقابالاسر، لیدر و رهبر بتراشد. گفتیم مارکس تصویر روشن و منسجمی از حزب سیاسی کارگری به دست نداده است، اما با این همه می‌توان از میان کل آموزه‌های مارکس - و به ویژه دو اثر ایده‌ئولوژی آلمانی و فقر فلسفه - به این نتیجه‌ی بی‌تخفیف دست یافت که از نظر مارکس حزب کارگری به عنوان جز یا بخشی^۱ از طبقه‌ی کارگر و در جای‌گاه لایه‌های آگاه و بخش‌های پیش‌رو طبقه وارد صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌شود. وظیفه‌ی چنین حزبی (عناصر سازمان-

یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پیچیده و فلسفی سوسیالیستی به درون طبقه نیست. به عبارت دیگر حزب کارگری وظیفه ندارد کارگران را در متن پلمیک انگلس با دورینگ بگذارد. بل که موظف است به عنوان یک سازمان پیشرو در راستای تلاش برای تبدیل طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود، به تشکل و اتحاد کل طبقه‌ی کارگر در سازمان‌های (شوراهای کارگری و غیره) سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کومک کند. به عبارت دیگر وظیفه‌ی چنین حزبی نه فقط تلاش برای کسب قدرت سیاسی به همراه و در کنار کارگران بل که سازمان‌دهی طبقه برای حضور مستقیم در میدان مبارزه‌ی طبقاتی نیز هست. هر حزب سیاسی کارگری فقط با این آموزه می‌تواند وارد این عرصه شود که بپذیرد، **تحقیق سوسیالیسم در گروه به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر است.** در غیر این صورت حزب منتزع از طبقه و متشکل از تعدادی روشن‌فکر بورژوازی پشت‌پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه‌ی کارگر با بورژوازی دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملاً سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه‌داری دولتی و چند ملی‌سازی تنزل دهد. حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر (پیشرو) با یا بدون حضور روشن‌فکران بورژوازی بریده از طبقه‌ی خود می‌تواند - و باید - وظیفه‌ی سازمان‌یابی طبقه را به عهده بگیرد و این همان حلقه‌ی اصلی است که در "چه باید کرد" لنین از زنجیره‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی گسسته و شکسته است. تئوری از شرایطی عینی و مادی جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی برمی‌خیزد. **جنبش‌های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می‌برند و تئوری‌های مناسب وضع و حال خود را بر می‌گزینند و از طریق همین تئوری‌ها و در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می‌زنند.** اگر بپذیریم که لایه‌های پیشرو طبقه با سایر اقشار درون طبقه‌ی کارگر ارتباط دارند - یا باید ارتباط داشته باشند - پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روشن‌فکر بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. رابطه‌ی تنگاتنگ کارگران پیشرو با سایر کارگران ارتباطی پویا و متعامل است و بدون این که نیازی به پی‌روی از محافل روشن‌فکری در کار باشد، کارگران می‌توانند از طریق همین ارتباطات سازمانی امر مبارزه‌ی طبقاتی خود را تا نیل به پیروزی پیش برند. به این ترتیب آن‌جا که کائوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بل که روشن‌فکران بورژوازی هستند» به واقع درمی‌یابد، از زمانی که این روشن‌فکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش گفته به ایشان، بی-معناست. مساله‌ی تعیین‌کننده در این‌جا، همان منافع طبقاتی است که گروهی روشن‌فکر را جلب طبقه‌ی کارگر کرده و پای‌گاه، خاست‌گاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روشن‌فکر بورژوا ظلم بزرگی است که اگر کسی برای تعریف مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

البته منتقدان "چه باید کرد" لنین، موقع ویژه‌ی او را به هنگام تدوین این ترها به درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان لنین نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسایل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از اوضاع و احوال زمانه دست‌رسی داشتند، این همه تاکید بر نقش روشن‌فکران بورژوازی تحصیل کرده لازم نبود. شاید اگر روستای لنین و تروتسکی برق داشت و کارگران پتروگراد به حداقل یک سیستم پنیوم ۲ متصل بودند، گرانیگاهی کردن اعتبار روشن‌فکران بورژوا بلاوجه می‌شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار دکمه می‌توانستند ده‌ها شبکه‌ی تلویزیونی را ببینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر و مستقیم روشن‌فکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیش‌رفت‌ها ی تکنیکی که امکان آگاهی طبقه‌ی کارگر را ارتقا می‌دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی به مراتب بیشتر و گسترده‌تر و تبلیغاتی بسیار سرسام‌آور کماکان

مشغول حاکم کردن ایده‌ئولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافع است که در کسب سود بیش‌تر توجیه می‌شود. عصر جدید چاپلین (نقد مک‌کارتیسم) نمونه‌یی از تحمیق و الیناسیون پرولتاریا توسط بورژوازی است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول ارنست مندل فرود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک‌ها و رزالوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا ترهای "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ی عام و جهان‌شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش توده‌یی وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌ی عام درباره مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. یا این‌که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزالوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراش کند، نوشته است: «سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...» (پیشین)

پی‌نوشت:

۱. واژه‌ی لاتین part به معنای حزب، مفهوم جز را نیز نمایندگی می‌کند. در مانیفست حزب کمونیست، به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر معرفی می‌شود. در واقع مارکس و انگلس هیچ‌گاه مدعی نبوده‌اند که نظریه‌ی علمی را کشف و طراحی کرده‌اند که می‌تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه‌یی در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.

محمد قراگوزلو

Mohammad.QhQ@Gmail.com

یکشنبه ۷ آذر ۱۳۸۹